

از روح طیبیه اولیا یا ملائکه یا حضرت حق و معشوقه حال آنکه با قطع این تقنین این تصرف از شیاطین ابرواح خبیثه و قهت تبیس
 عظیم لازم آید و شنباه قوی در دو جا جله را ممکن شود که بر روز روح مقدسه در خود او عاقلانند و قوال و فعال آنها یکی
 چهار شود و افعال هر عمل حق لایعنی آید و تصحیحی که از اولیا در میان متوال است چنانچه در نقوات و ذکر احوالین کمالی
 است و همچنین در نقوات شیخ اکبر پس آنهمه قصص اولیا را حیا است که بر روح زنده اگر تصرف کرده او در متوال است
 و این معنی جایی است که در حالت حیات اگر شخصی او را بر روز و معنی از ارواح مذکور نماید قوی و فعلی از وصفا
 شود و آن زنده جمع کرده حل شبیه متوال که در بخلاف او در حقیق در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق حل و علا و اول شرب
 تصور که تجویز بر روز ارواح اولیا مطلقا خواهد زنده خواهد مرده میانند ازین دلیل چنین جواب بگویند که شنباه و تبیس چون
 سریم الار تفاع باشد و قریب از اول زمان باکی نیست ازین تبیس و آه آن از تبیس قبیل است که با دنی بر جمع بدل
 کتاب نیست و حکام شریع مرقع میشود و قوال فعال آنکس با یکدیگر بر معیار شریعت محکم نمایند اگر مطابق این یا بر روز
 روح پاکست و اگر مخالف آن باشد بر روز و خبیث است و نیز بگویند که این نوع تبیس شنباه در حقیقت تبیسی است ملائکه و روحی
 الهی یعنی شیطانی و الهام ملکی و در شیطانی و مثل بشری که از ملک از جن و شیاطین میشود و نیز قهت است از طریق رفع
 این تبیس شنباه در اینجا جاری میشود و در اینجا هم جاری خواهد و مانند اولیای اولیای که در کتب با جمله طریقی است که در این کتاب
 تصرف نمایند نمود روح را که عمل شنباه است مسلم نباید و است که در این بیان این تبیسی بر روح قائم و بر روز که در مجمع علیه
 صورت است و در این نوع صورت بسیار دارد که در کتب تصوف مشهور است اما از شواهد این بر روز در کتب صحبت قصه زید
 بن عاصم است که ابو بکر بن ابی الدنیالی کتاب من عاش بعد الموت قضی ابو بکر بن محمد و دیگر محدثین حدیث کرده که بعد از موت
 او قبل از دفن روح او باین متعلق شده و از می کرد و نموش آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را در کتب
 در کتاب لایق هم قال العیال علی سائر صدق هم قال ابو بکر بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را در کتب
 در کتاب لایق هم قال العیال علی سائر صدق هم قال ابو بکر بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را در کتب
 بر روز و روح شده بود یکی از آنها روح زید بن عاصم بود که باین خود متعلق شده و در کتب و در روحی که بود که بعد
 از سر کلام او تصدیق میکردیم و بر زبان او پس از عتاز و زیادت شد و در کتب حدیث قصه دیگر نیز همین تیره دارد
 است که الفاظ آن باینست شیخ ابو جلدین حامد اللریانی حدیث مشهوره وی در شیخ زید بن عاصم

سنجایی است در این شیخ قطب الدین ابهری می نویسد که او از بزرگان است بصورت شیخ
 محی الدین ابهری رسیده و در کتابت معانی و مسائل که از وی حکایت کرده است در باب من فتوحات میگویی که
 که ای زاهد بگو که در آن وقت که خود کردم سفر بودم در عمارتی نشسته بود زحمت شکم و شست چون بجای رسیدم
 که در آنجا مار سخا بود و دوست کردم که اجازه دهد که در آنجا بمانم که تا نفع باشد چون نظر آنجا دیدم اجازه داد و برهنه
 که شخص در آن نشسته و ملازمان بجای ایستاد و پیش من می ایستادند و من بر این نشستم چون در میان
 ملازمان بودی که پیش آمد و مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی گفتیم فی الحال را روی حاضر کرد و
 بر این مریز آمد و هم همراه من آورد رسیدم که شیخ آنرا بنید و برین آید گشود و می آیدم که باز گذشت پیش شیخ
 آنم وارد آوردم آن گرام و خرام که آن شخص کرده بود شیخ گفتیم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزندی چون نظر آن
 شفت آمد با هم اجازت داد چون آنجا رسیدم رسیدم که آن شخص که آنرا فرستاد بود التفات نماید شرفند
 از شکل خود و شیخ هم بصورتی بر آمدم در صحن می نشستم چون آمدی ترا گرامی و هم در گرام چه دید شیخ شهاب الدین
 در آن شیخ او حلالین استماع انده پیش خود گذشت قول صاحب غفوات شیخ شهاب الدین خلف بر آن حسین که در آن
 بود که در شیخ بابت دعوت می آن بوده با که میگویی در شیخ حقیقت تو من ملاحظه می کرد و جمال مطلق را در
 عقیدات شاید بنمود و چنانکه گذشت و جمال اکمال حق سبحانه و دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذلی
 است من حیث هی می عارفان جمال مطلق را در فانی بعد سبحانه شاید توان کرد و یکی دیگر مقید جان اند
 حکم منزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا حسیه پس از آن که حسن بنید چنین بند و جمال اجمال حق عاقل منزل بدایت گویند
 و غیر عارف را که چنین نظر باشد باید که بخواند نگر تا بهای حیرت در نماید در معنی حدیث آن شد خلق آدم خلق
 صورت حضرت قطب الدین سیرانید مقرر با و قمری باغ احد بر شاخ رابع حدیث بر نعم الله الوهیت بر این
 مصنع و ما یطوق عن الحق ان هو الا انی حق انما ذکره ان الله خلق آدم علی صورته عالم
 عیب بصورت سیر و صورت را در عیب بر و ظاهر باطن که ظهورش بطول و عطفش ظهور است و ظاهر کشف و
 حقیقت را بجا ز نمود و بجا از حقیقت باز کشد اکنون بدان که علماء و شریعت با دل حدیث بدان میکنند که
 آنم عنی شیخ عیبت از عیبتی را که هم میان بدان نیرسد و این بدیه کمال در صحت امام غزالی میزاید

طایفه ای علی صفت و این نغمه گوید بر علی حکم و آیه نام غزالی از صورت آدم علیه السلام فرمود از صفت حق میدید که خود را بر سر لیس
 مرید مشکلم بر علیم حکیم قدر بخمار دانند آن یافته تا اندازد و در حدیث کمال بشناخته اینجا زری گفت ما الفرق بین
 و بینة الایضفة الوجودیة و القیاسیة الوجودیة القیام الی وجودیة و قیاسیة و الایضفة الوجودیة الوجودیة
 بی تریب از صورت آدم خبر از ذات حق میدید بر پیشانیش محض غیب و وجودش را ریست در عوالمش مذکور شهادت و غیب است
 لذلک حکم لادم علیه السلام فایده سر آمد و صفت آدم که فرود انسان است و در او انوار این انسان است که از هر کلیات است
 در آن حقیقت ذات اوست و هم چون آن طایفه آن محض غیب و وجودش را ریست در این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است
 و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق چنان است و عالم شهادت و او جسم مرکب و شهادت
 و بقایا بعد از آن حکومت تمام در آن انسان است و در عالم که در اسی عرش فرشتگان است روح آدم است و آن جبر و
 دیگر لا یجوز تمام شرفی در آن است و صفاتی که از او را این صفات و آن است که علی خلقی عظیمی از چهار شرف شود که حکم
 آدم چون حکم حق تعالی است و در این بر دو عالم است اما خارج است بلکه مشهور است و عالم شهادت
 پیشش بود است نه صورت و وجود است گمان عالم حق است که طایفه کل شیئی شهادت و اعیان او باشد عالم الایضفة
 از اینجا است سخن نفسی نقد عرف رب عزیز من بنی ما نگاه در ایند که از صورت و معنی بیرون باشد مسلمان
 روح عزیز من روح را شرح مرام است بعد از روح آدم که در این بنظر صحیح فلسفه اندام هر گفته اند کار و
 چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین پسند است که در برورد گار است و زنده بودیم بدان معنی میگویی
 که در روح این سار است که کار او با حقیقت امر در نیست بلکه روح نبود کار او با حق بود پس ازلی بود پان زار این می
 بود و دیگر مسئله روح فیاضی و این مسئله روح از مشابهت و کیفیت و کیفیت شرح آن در شرح وارد شد است
 قیاسی نیست عقاید حق این نسخ دارند و سخن و اندازد بر شمارند کسی که در حقیقت گفتند به معنی که روح ذات پاک حق شهادت
 است و در بنده است بلکه به معنی که روح نور نیست بانی و قدسی است و در نسبت بجان زمان مکارا بر روی گذر نیست و
 این بان مکارا بر روی خبر نیست تذکره که در حق تعالی که در این سر است و سکون شهادت اینجا هم
 است که شهادت در شرح حق است بلیت آنچه در توحید مطلق است آنچه در توحید حق است و چه عین حق است
 که بود و در آن که باشد پس از آنکه انانیت و سبک گفتند به معنی که بر علی الوصیت است بلکه بدان معنی که سر شهادت

طایفه ای چنانکه
 عالم الایضفة
 الوجودیة
 از آن من و
 صفات از آن
 است چنانکه
 انسان کامل
 که عالم شهادت
 صورت از آن
 در صفات از آن
 است چنانکه
 عالم الایضفة

و چشم و حقد و آنچه مانند آن در شرح و عقل است پس بر اینست مراد صفات را از خود دروغ تو ان که در
 نفس روح هر دو لطافت اندازد قالب اما یکی عمل شریست و یکی عمل خیر و لا محاله صفت ماسو صوفی است
 آید این تا هم بود چه صفت بخیر و قاتل نباشد و ششتر آن صفت بر نشانت جمله قالب معلوم نگردد
 و طریق شناختن آن بیان او صفات انسانیت است در آن و آن در تحقیق انسانیت مردمان سخن
 گفته اند این اسم چه چیز است چه چیز است و علم این بر همه طلاب از نفسیه است
 از آنچه هر که بخود و جاهل بود بغیر جاهل از بود و چون بنده مکلف باشد بهرفت خود و میرزایا با بصحت خود
 خود قدم خداوند را بشناسد و بفکار خود قیاد حق را معلوم کند و نفسی کتاب این ناطق است و
 خداوند خود جل و کفار را به جهل خود صفت کرد و گفت **مَنْ يَرْغَبْ عَنِ سِلَاقِ اِرْهِيْمَ لَوْلَا**
مِنْ سَيْفَةِ نَفْسِهِ ای جهل نفسیه و یکی گفته است در شایع سخن **تَوَلَّى نَفْسَهُ فَوَلَّى بِالْبَغْرِ اَجْمَلِ** در رسول
 از موصی علیه و سلم **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** ای من عرف نفسیه بانفسار فقد عرف
 رَبَّهُ بِالْبِقَاءِ و يقال **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذَّلِّ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ** و يقال **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالسُّوْرِ فَقَدْ**
عَرَفَ رَبَّهُ بِالرَّبِّيَّةِ پس هر که خود را شناسد از معرفت کلی محجوب باشد و مراد از این جمله انجا معرفت
 انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله که در همه گیرند انسان خیر روح نیست این
 حسیه چو سخن و بیکل آن است و توضیح و باوردی آن پسند با از خلک طابع محفوظ باشد و حسیه و
 عقل صفت آن در این باطل است از آنچه چون جان ازین بنیت جدا میشود و در انسان میخوانند این
 نام از آن مرده بر نمیشود و دیگر اگر علت انسانیت روح بود می بستی که هر جا از حکم نفسیه
 بود می و گرد می گویند که این اسم واقع بر روح و حسیه است یک جامی و چون یکی از دیگر می مغارق
 بود و اسم ناقط بود و این نیز باطل است بقول خدای عزوجل که گفت **هَلْ اَنْتَ عِلْمُ الْاِنْسَانِ**
خَيْرٌ مِّنَ الذَّهْرِ لَوْ يَكُنْ نَسِيْتًا مِّنْكَ که در امر خاک آدم را بجان انسان خوانند و پسند
 بیان بهالب آدم نه پیوسته بود و مگر می گویند که انسان جزومی است تا بتجزی و معلوم آن است
 که قاعدتاً همه او صفات آدمی آن هستند و این همه صفات است که اگر یکی را بکنند و اول از وی برین

گفته هم اسم انسانیت از وی میقد و پیش از جان با اتفاق اندر قالب آدم دل نبود و اگر وسیله از
 در میان مصون بود از اندرین معنی غلطاً و ده است گویند که انسان عبارت از اکل و مشرب و
 محل تغیر است و آن سر الهی است و این جسد تبسب است و آن روح است اندر تهر لاج طبع و اتحاد
 جسد و روح گویم جمله عظام مجامین و کفار و فساق و بهیال را اسم انسانیت است و اندر ایشان اسم
 معنی نیست ازین سبب در جمله متغیر و اکل و مشرب اند و در قالب و وجود شخص را اسم معنی نیست که
 آن را انسان خوانند و از بعد همش نیز خداوند عزوجل بیا بهار که اندر ما مرکب گردانیده است
 انسان خوانده است بدون سالی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عزوجل ولقد خلقنا
 الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْوَءٍ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّيْنٍ ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
 فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَجَعَلْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكُنُوسًا الْعِظَامَ عُظَامًا فَجَعَلْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ عِلْقَةٍ
 أَخْرَجْنَاكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ پس قبول خداوند تعالی که اصدق الصاوقین است
 از خاک این صورت مخصوص با بر تعبیه انسان است چنانکه گویم گفتند از اهل سنت که انسان
 سه است که شورش برین شایسته شده است که موت از وی این سهم راسته گفته
 با صورت سهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت سهود تند است و بسیار بود
 و آلت موسوم بسنون و عاتل و با اتفاق بر چه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
 بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود و بنزدیک تحقیق از سه معنی باشد یکی روح
 و دیگر نفس و سوم جسد و هر دلی را ازین صفتی بود که بدان قائم بود روح را عقل
 و نفس را هواد جسد را حس و مردم نمونه است از کل عالم و عالم نام دو جهان است
 و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب
 و سی از بلغم و خون و صفرا و سودا و این حضرت شیخ عبدالقدوس میفرماید چون دلش و طبعش
 در کار و کار بجای رساند که از غیر حق کلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود و نور آفتاب
 از آن بزرگوار بپوشد و چو کف بد راه نبرد و نور پاک حق سمانه و تقوا و تقدس بود و لائق پرستیدن آن

نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور بان نیست و از آن آگاه نیست و جو عالم از آن نور است
 و نماز عالم بدان نور است چون قیل الله علیه السلام بدان نور رسید و گفت انی و جهنت و جهنم
 للآی فی نظر السموات و الارض حقیقا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم است مسطوف علی
 اصد علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عمام من عرف نفسه فقد عرف ربه و در حق
 خود خاص فرموده من ربانی قد ربانی الحق انما الحق منصور و سبحانی طیفه را زین نور است و برین
 حضور است عزیز من حق فقر تمام شود غیر بکلی بر خیزد و در روش در میان نماز اگر چه صورت بشری
 در میان بود اعتبار ندارد و بیان دل بد آنکه دل نه مجرد پرگاه گوشت است که با هم وصل ندارد
 پرگاه گوشت دارد دل انسان دارد عارف و مومن و ولی و نبی دارد دل مخاطب است که خدا را با
 خطاب است نه با گل دل تکلم است و دل عارف است دل نور است ربانی و تعبیه در قالب است
 مرد آن بود که میدان دل رسد القلب بجزا ساحل که اگر رسد همان حرف زبان گذر کند چه از دل خبر
 و در در ملکوت و آید و با ملک نشین آید بلکه از ملک و ملک برتر رود بلکه از مقام روح بلند شود و نور است
 و از الله نور السموات و الارض منسرب و درین ولایت مروجی رسد که انما الحق و سبحانی
 و هم زنده معینا العبد عبد الرب کتب عبودیت و منش میگذارد و ایضا بیان روح آنکه گفت عشق
 خدای جوهر جان با آمد عشق با جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد و لایح با وجود ما را از غیر
 لایح هم وجود آمد و نور عشق جوهر جان باشد یعنی اصل و حقیقت جان با عشق خداوند است که شوق در
 خداوند پیوندا هست پر وانه در شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در
 شتاقه لاجرم جان با در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پر تو عشق
 اوست جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور اوست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان
 جوهر بود و این جوهر و عرض نه یعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار انوار اوست که
 شجارت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت جوهر جان است بیت عشق او
 در جان ما جان است بیان ما را عشق او سلطان است مسئله تصویف شیخ در مقامات

نظری از نظر ظاهر با ایشان منقول است قدس سره فواید کرم فلان مرید خواجده محمده معصوم سبحانید پرورد
 خداوند که صحبت شایسته محبت خدا در رسول محله هد علیه وسلم غالب است و موجب انفعال شود
 در جواب برگزیده که نسبت پرین محبت خدا در رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن
 پرتاب است مشهور است چون دیده عقل بعد احوال و سجد و تو پرست اول و در فصل اول تعظیم
 دشوات علی بن حسین و اعطای تیر لیسند شرح هم در معنی آیت و کونوا مع الشهداءین حضرت
 خواجده احمد میر سوزد که کیسوت مع الصادقین را در سنه است کیسوت بحسب صورت آن است که
 میاست را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب در اوم صحبت ایشان باطن و می از انوار
 صفات فاطماتی ایشان نمود شود و کیسوتی بحسب معنی آن است که از رگد باطن طریق را بطرف
 در و نسبت بطاقت استحقاق استیلا داشته باشد در صحبت حاضر کند در آنچه همیشه بحسب ناظر
 باشد بلکه چنان سازد که صحبت داعی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه در مظهر در نظر باشد چون
 همیشه با بر سبیل و دام رعایت کند سردی را با تر ایشان مناسبی و اتحادی حاصل شود
 و بدین سبب آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت می شود حضرت مجدد و لفظ ثانی که خوب سی ام
 جلد ثانی کتوبات خود میفرماید در زرش نسبت رابطه را نوشته بود که بعد می استیلا یافته است
 که در صلوات آنرا سجد و خود سید اندومی بنید و اگر رضائقی کند منتفی نیلک و محبت الطوار اید
 شتنامی طلاست از هزاران یکی را اگر به چند صاحب این معالیه مستند تمام الناسبت تمیل که با نذک
 صحبت شیخ مقدایر جمع کمالات اود جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او سجد و الیه است به سجد و
 چرا محاربه و مساجد را نفی نکند ظهور این قسم دولت ساداتشندان را میرست تا در حسیع احوال
 صاحب رابطه را متدسط خود دهند و در حسیع اوقات متوجه او میشوند و در رنگ جماعه بیدار
 که خود را مستغنی دانند و قبله قویه با شیخ خود منحرف سازند و معالیه خود را بر هم زنند صورت
 اظهار اعتراف نیست اگر در و چیز خود زرقه باشد کی متابعت صاحب شریعت علیه صلوات و سلام
 در نوم محبت و خلاص است شیخ با ثبوت این دو چیز مگر نبردان تلمات طاری شود و پاک ندهد و

اورا صنائع تمامند گذشت اگر یکی اینچ و پیمز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگر چه بجزو صحت باشد که
 آن استدرج است که عاقبت خرابی دارد و نشانات اقدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس بر سطر
 وجود پر سگردد و فیض اقدس آنکه بر سطر پر سبزه و مرید صادق نیست که جمال پر امارت جمال مشوق
 حقیقی داند و حضور غیب پر نظر بر آن آینه برود و در آنکه جز جمال پر در آینه دل پریم در نظرش نماید نگاه
 بتوسل آن متوجه جمال بچون گردد و عزت شاه مولانا شاه ولی الله محدث دہلوی در قول جمیل خود می
 فرماید در فصل شمال نقش بندہ فالو اطرین ابو رسول الی اللہ اللہ الذکر و انہما المرآة و انہما المرآة
 بشیخ شریطان کون شیخ قومی التوجہ و ائم الیاد و شہ فاذ صعب علی النفس عن کل شیء الا محبتہ و منظر
 لما فیض منہ و فیض عینیہ او فیضہا و منظر بن عینی الشیخ فاذ الفاض شی فیضہ جامع قلبہ و
 لیفاظ علیہ و اذا غاب الشیخ عنہ بحیل صورتہ بین عینیہ بوصف العجبتہ و لتعظیم فیضہ صورتہ تا
 تنفید صحبتہ شرح مولوی فرم علی جمہ لہم تعا میگویند مولانا فرمایا حق بیدہ ہر کہ سب اسون کسی
 بید را یاد و فریب ہر و کون نواع الصدقین یعنی چون کلمہ ساتھ ہر ہر مسہین ایک طر کا شمارہ
 رابطہ مرشد کلام نیز شرح میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط بیدہ ہر کہ داخل مقام مشاہدہ ہو
 اور نورانی تجلیات ذاتہ ہر کہ کے بچنے ہر ذکر کا فائدہ حاصل ہو جو جہاس حدیث صحیح کے
 کہ ہم الذین اذکار و ذکر اللہ یعنی اولیاء و المدوہ ہن جن کے کہنے سے خدا تعالیٰ یاد پری
 ہر جہاس حدیث کہ ہم جلسا و لہد اور مقتضای احادیث محمد کے ہم قوم انیشی جلسہ ہم حساب
 نشانات القدس از حاجی عبدالعزیزی اردو کہ ادب نیست در رابطہ کہ خود در خدمت پر چہار کنندہ
 آنکہ پر انز و خود حاضر ساز و راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب صراط مستقیم در ذکر شیخ
 محمد صادق گنگوہی خواہم آورد ہنہی حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز بر این آیہ سورہ فرق
 سے نویسند و اذکر اسمہ و بک یعنی و یا ہر کہ نام پروردگار خود را بر سبیل و ام خواہ
 اسم ذات خواہ در ضمن تہلیل کہ لغی و اثبات است خواہ جہاس نفس و خواہ بی جس نفس خواہ
 بدون سبب و یا با سبب راقم گوید در صراط صوفیہ رحمۃ اللہ علیہم در محل مذکور نیز تصوات

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی در کتاب توحید میفرماید ای پسر هر که در اول اول
 و نهند ما کوران روزگار که سقیم منزل حس و عقل بهم از زمین می چه خبر داریم و آنکه دل بخورد و کار گذشت
 است که بهای تمام هم دارند اول انسان و موسی و عارف و ولی و نبی دارد اول مخاطب است که خدایا اول
 مخاطب است آنکه با گل و دل متکلم است اول عارف است و اول نوری است بانی و تقبیه در قالب انسان است
 چون مرید صادق بگشفت و مشایخ بدل رسید که بنام قدس است و انامی آن عالم ملکوت است
 اول خویش را مراقب باد که شیخ وار و از اول شیخ بدل و کثرت سرفتن بانی و هر از سببها رسد
 چنانکه کسی پیش استاد بجز تحصیل علم کند در مقام مریدان صادق بدل از اول شیخ تحصیل علم کنند
 و سوال از اول بود تحصیل از اول بدل بود که اول شیخ نور بانی است بگاشف و مشایخ متوجه نور سبحانی است
 از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از اول شیخ بدل مریدان بر حسب تالیفات
 از رطلی که میان اول شیخ در اول ایشان است فیضان بود و ابتدای ایثار است حکام ارادت است
 بر چند پیوند ارادت مستحکم عقاود و عملا توجه اول و بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر باطن
 بظواهر باطن شیخ بود جسم حرکات و سکانات مرید در محبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست و می بخواست
 شیخ بود در خواست شیخ بخواست حق است لغتانی شیخ حاصل آید و از صدقه آن الثناء فی الس
 روی نماید و ما تشاؤون الا ان یشاء الله جلوه گرمی نقیم است مرید این دولت سعادت
 هر چه بخواهد حاصل شود خواه بعلم خواه سبحان خواه مقبول سبحان سعادت است که بحق رساند
 و ولی و عارف گرداند العلماء در شرف الامبار و دولت این سعادت است اسی برادر این ظاهر است
 که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد و اگر دنیا است همان دنیا پیش روی است و اگر معنوی است
 همان بگردد مولى است همان مولى فایعونی ^{بجانب} بگردد الله سر این دولت است مریدان کمال
 ارادت بشیخ چنان حاضر میباشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور می آید و پرده
 که اند اینجامرید اگر زبار کرده از شیخ بظاهر نایب شد پیش شیخ بشدند گمانی با او
 کند چنانکه حضور بود الحمد لله علی ذلک زبده العلماء احسنین و احسنین قدوة الفقهاء

المتأخرین ساکنان سلوک نقشبندی اکتفا امر بر طریق مجرب و دیگر نام نامی ایشان ازین صیغ ظاهر است
 عماد و تاج محمد بر سر عالم و مولد و مولد وی قصبه نگین است از مدت چند سال تا حال در شهر
 مراد آباد مسکن بسیارند نسبت ایشان متعدد است طالبان سروری می بخشند صلوات الله تعالی
 و شاگرد و مرید و فلیح و لانا محقق اند رحمة الله تعالی علیه سفیرانید سعادت در وقت دسترا بود
 قول اسمعیل و غیره من الاستاذ الفاضل والمرید الکامل محمد اسحق شهر ظاهقان غفر الله له و له ولید
 تصور شیخ علی بیگلر بقیل تحقیق که برین وجه است اول طالب باید که اوصاف حمید شیخ در تصور بخشد
 خود آورد و ملاحظه صورت بر نظریه محبت و تعظیم نماید تا عمل بر اوصاف حمید او آسان میسر شود
 و وقتیکه در بر وی شیخ خود نشیند در اول خود محبت آن مرکز نماید حتی که درجه محو حاصل گردد
 بعد مظهر شود بسوی چیزیکه از طرف او فیضان گردد اگر سرید یعنی است چشمهای خود را در آن
 در میان هر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا که بعد متاثر گردد و تسبیح اثر بر وی حاصل آید و اگر
 خاکه است چشمهای خود را بند نماید و ملاحظه نماید بسوی دل خویش پس مرید باید خواه
 جنبی باشد یا ذکی بر فیضی که از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بگوشش تمام آنرا بجا آورد و در دل
 خود یاد گیرد و همگی در است خیال نماید پس این مرتبه وقتیکه مرید را حاصل شود باید که در غیب
 شیخ نیز خیال صورت او را با اوصاف حمید و اثرهای مرکز ملاحظه نظر خود وارد و در بر وی
 چشمهای خود خیال مذکور بوضوح محبت و تعظیم شیخ و ارو فیضانی و کینیتی که در بر وی شیخ حاصل
 شده باشد در غیب و نیز حاصل خواهد شد تا که گوید لانا و جواب سوال پنجاه و هفتم سنا کل انبات
 و جواز این مسئله فرموده اند مفسر شیخ العزیز شاه عبدالعزیز قدس سره زیر این آیت سوره لقمان
 فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَدَاًّا سُنَّتَیْهِمْ لَعَلَّکُمْ تَرْجَعُونَ پس گردانید برای خدا هر چه میسر آید چهارم هر چه در آن گردانید
 چون مرد بزرگی که بسبب کمال یافت و مجاهد مستجاب الدعوات و معتبول المشافعات
 عند الله شده باشد از جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و سستی بس تعظیم بهم میرسد هر چه صورت
 او را بر نزع سازد یا مکان نشست و برخاست او یا بر گورا و صوم و تذل تا امر نماید روح او بسبب

در طلاق بر این مطلق شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید و گوید این وضع برین شیخ از
 شایخ صوفیه رحمة الله علیه قولاً و فعلاً و تعلیماً جائز و ثابت نیست و آن صورت بالأخره ایشان
 و مفسر موصوفی که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است اما مرغزالی رحمة الله علیه در حیات معلوم
 در باب حضور القلب فی مشکوٰۃ نوشته و حضرت فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم شخصه الکریم و قول
 السلام علیک ایها النبی و این حجر کی در شرح عباد و در بیان سناقت شهید گماشته و خطیب صلی الله تعالی
 علیه وسلم کاتبه شماره الی ایها تعالی بکشف من امة بکون کالی حاضر معهم لشیبه لهم بافضل اعمالهم و
 لیکون تذکرة حضوره سیال فی شریح و حضور و قدوة العلماء و الایمان شیخ شهاب الدین
 در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و سلم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شیخه بن علی علیه
 محمد باقر مرید خواجه محمد مصوم و کثیر الهدایه می نویسند من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
 سوال سیزدهم حبس هم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
 در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید جواب ذکر فی خوداته حسنه و بدعت
 است اما حبس هم در آن بدعت وقتی باشد ثابت شود که این در صدر اول نبود و آن مستوع
 است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر حضرت خواجه عبدالخالق مجددانی تعلیم کرده اند و عمل
 ایشان را حکم بدعت نمی تواند کرد و در لغو لغات حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله
 نقشبندیه بگردید ذکر معنون از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر
 و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسط فقره می فرماید یکی از حاضران سوال کرد
 که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه طریقه رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسیده
 چون است فرمودند ذکر می که درین سلسله است که آنرا در قوف عددی خوانند بطریقه محمود مثل عبود
 ثم محمد رسول الله ذی از صدیق اکبر معنون رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسیده چرا که ایشان
 سفر و حضر بان سرور صلی الله تعالی علیه وسلم میروند و از راه صحبت فیض میگیرند و هم در آن
 مذکور من مکتوبات حضرت مجدد و می نویسند ذکر تنها بر طریقه و بی فغانی اشخ موصوفی نسبت ذکر کرده

آنکه سبب آنست که یکی با شکر و طرب بر ابطه محبت و فنا در شیخ است آنست که این ابطه تنها با رعایت
 آداب صحبت و توجیه و التفات شیخ بی التزام نمیگردد موصلاست که در کتاب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
 پیشتر طالب باید که روی دل خود را از هیچ جهات گردانید و توجیه بی خود سازد و با وجود و پستی
 بی ادب و بنوازل و اندکارند پرواز و در غیر آن نماز فرض و سنت در حضور او و انگیزد و سرچ از پیر
 صادر شود و آنرا صواب اند اگر چه بظاهر صواب باشد و او سرچ میکند از الهام میکند و باطن را میکند
 اگر چه در بعضی صور در آنها مشصوب است نباید چه خطا بر آنها در رنگ خطا بر چهاروی است و فقه را
 از عمل او اخذ باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنت او مجال ندهد اگر چه آن اعتراض
 استوار است خود را بشد زیرا که اعتراض اغیر از حرمان شیخ نیست و بی سعادت ترین جنس است
 این این طائفه علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است بسیار طائفه
 و اگر چه متصوف حضرت قطب عالم میفرمایند مرغان از سه طائفه اند طائفه از جهت
 خود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت است بسیار اکثر این طائفه
 بی ایمانند و طائفه از جهت خدایت با خلق خدا در جنگند ایشان مومن پاک اند چون در حضرت
 مستقیم شده ایمان سلامت روند و در سر و دهن طایفه شوند و طائفه اند که از جهت
 خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان طائفه اند طائفه ابرار این اند از دنیا روی گردانند
 روی با خیرت آرد و اند و خدای تعالی مشغول گشته اند از آنکه در دنیا در فی الدنیا و
 از آنکه در دنیا در ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة در شان ایشان او طائفه
 اخباران اند که ایشان را متصوف خوانند و اهل دل و اند ایشان در فضا و قلبی سیر میکنند
 خلق با خلق احد در کارند و طائفه اهل سعادت ایشان از ما سوی سعادت است بجز حق
 پیوسته در اصل حق گشته ایشان را متصوف خوانند و معربان حق دهند مقصود مطلوب حق در کمال
 عالم ایشان از ایشان جداست و جداست که یکی نداند فرشته با عالم اند که ایشان گشتن
 صاحب کشف الحجب میبینند جمله متصوف در دوازده گروه اند و در آن گروه اند و در آن

سوی و غیره ازین جهت که در سبب سنی و طریقی نیکو نیست اندر مجامع و آداب لطیف اندر مشاهدات
و نیز چند که اندر معاملات و مجامع در ریاضات ایشان مختلف اندر مهول و نوزع شروع و توجیه
مواقف اندر بزرگت رحمة مهد علیہ الاختلاف رحمة کانی تجرید التوحید و سرفاق بچگونه نیز خبر شهید است
و تحقیق تصوف سیاق اخبار مشایخ متفق است از روی حقیقت و مقسوم است از روی مجاز و سبک
بچه مقبول اندر گروه اول ائمان محاسبان اندر تولی بابی عبدالعزیز الحارث بن سبأ الحماصی گنهند
رحمة مهد علیہ و وی باحق بید اولیا و اول زمانه خود مقبول النفس و مقبول النفس بود و عالم بعلم
مهول و نوزع و حقائق سخن می اندر توحید و تجرید بود و بصحت سلامت ظاهر می و سبب طریقه
تا دره بدست می گشت که رضا از جمله مقامات نگویید گوید که آن از جمله احوال است و چنانچه
بشارت می کرد نگاه اول خراسان این قول گرفته و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این
تهنیت توکل است تا اندر میان این دو قوم اختلاف مانده است گروه دوم قصار یانند
تولی بابی صالح بن سمعون بن محمد بن عماره اقصا که رحمة مهد علیہ و وی از علماء بزرگ
و سادات این طریقت و طریق می اظهار بشو طاعت بود اندر فزون معالما و می در کلام عالم است
و از ثواب و حکایات و می یکی آنست که گوید توح نام عیاری بود و جمله عبارات نیشا پور و حکم و می نویسد
و نیز انصاف از توح جو امر می چه خبر است گفت جو امر می من غیورانی یا از آن خود گفته هر دو گشته
گفت جو امر می من آنست که من قبا بیرون کنم و مرغ بوشم و سلامت آن بوزنم تا صوم
شوم از شرم خلق اندران جا را از مصیبت بپر شهریم و جو امر می تو آنکه مرغ برین کشی تا تو بخلق و
خلق بوقت نگرند پس امر می من حفظ شریعت بود بر اظهار از این بر حفظ حقیقت بود و در
و این جمله صحت نیست و در کتاب علم گروه سوم طغیور یانند و طریق می علیه و سکر بود و علیه شوق
عزیز و سکر و شوشی از جنس کسب می نباشد و تقلید بدان مجال که اقتدا جو بستقیم در دست نیاید
و این گروه می سواد از آنکه بخلق ما و سکر و علیه سپر گفت صلی الله علیه و سلم اگر باقیان از جمله بندگان
بگردد یا گردان را اندک کنید من کردید بدان چه سزا نیکو تر شد بقوم خود منم و مانند کردن را بگردد

آری کار در این ششک مندرجست بدانکه سکر عیاست است بهت از غلبه محبت حق عزوجل صومعه بار آورده و
 مرد و در این مسانی را اندر نیسانی سخن بنیاید اگر وی این بران فضل نهند و گوی آنرا برین عزت و بند
 آنگاه که سکر افضل نهند بر صحو آن ابو زید است و متابعتان وی که گویند صومعه بر یکمین ابدال صفت است و است
 سکر غیر روان صواب محکم بود از حق عزوجل در سکر بزوال آفت و نقص منفات بشریت بود تا بترتیب
 و اختیار وی و قنای تصرفش اندر خود بسیار ستاد و توانی که اندر وی موجود است بخلاف غیبی
 و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه در آورد علیه السلام اندر حال صومعه و فعل از وی بوجود آمد خدا
 تا فضل او را بدو منانست کرد و گفت قتل در او بسیار است و پیغمبر سعی نمودند و سلم اندر حال سکر بود
 فضل او را بخود منانست کرد و گفت و ما در صفت او است **وَاللَّهِ كَرِيمٌ** الشتان با این عبده
 بود و آنکه بخود قسام بود و بیمنفات خود ثابت گفتند که در وی بود کرامت و آنکه بحق قائم
 بود و از صفات خود قانی گفتند مگر در نیم چه و پس منانست فعل بنده بحق نیکوتر از صفات فعل
 حق بنده که چون فعل حق بنده و صفات بود بنده بخود قائم بود چون فعل بنده بحق صفات بود
 بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که وارد علیه السلام را بگفتند بجای آقا که نیاید
 یعنی بنده ابدی او را آنچه در میورد چون بنده بحق قائم بنده چنان بود که چیزی از فعل او علیه السلام بگفتند تا
 بنده در آن غیب یعنی زن زید بر زید میخورد از آنچه آن نظر در عمل صومعه و این نظر در عمل سکر کرده چهارم
 بنده یا شکر اولی یا در العاظم بنده بر محمد کند رحمة الله علیه طریق وی بنوی بر صورت مشهورترین در شکر
 و می است و مشایخ صومعه بنده بود و اندر متابعتان وی گویند که سکر صفت آن است انرا
 تشویش احوال در تاب صحت و گم کردن گشت بر خوشی و چون تا مدتی میانی طالب باشد یا از روی قنای
 در وی با از روی بقای در وی با از روی محو آن با از روی اثباتش چون صومعه اعمال نباشد تا در تحقیق حاصل شود
 از آنچه اول حق بود و صیغها یا نکل غشبات در بنا فیجای هرگز ازیند شیار آید باشد و از آنست آن
 رسگاری و مانند خلق اندر چیز ببدن حق بدست که چیزی را چنانکه است نمی بنده اگر بپسند
 بر بندگی او بر او دست برود گزیده باشد کی آنکه نظر اندر شیء بشیر بقا آن گزیده و اگر همیشه قنای آن گزیده

اگر چشم بقار آن گمرد کل موجودات را اندر جنب بقا و خودانی یابد اگر چشم فنا گمرد کل موجودات
 را اندر جنب بقا و حق فانی یابد که بخود باقی نه بنید اندر حال بقا نشان این سرود صفت مراد از موجودات
 عرض فرماید و ازان بود که چشم بر صفتی علیه سلم اندر حال ما گفت که اکثر آری تا الاشیاء کما هی
 از آنچه بر سر پدید آسود و آینهی قول خدایت عزوجل که **فَلتَعْتَدُوا یا اُولی الْأَبْصَارِ یا یبصیر** میباشند
 مگر ندیش این جمله جز اندر احوال صوم دست نیاید و مراد سکر ازین سنه **یسوم** اگاری چنانکه
 موسی علیه السلام اندر حال سکر بود طاعت الهی را یک نعلی در پشت و از هوش بشد سخن معنی
صبر در رسول مصلی علیه سلم اندر حال صوم بود از آنکه تا بکتاب تو سین بین سختی بود در زمان
 و بیدار تر بود و بعد علم گروه چشم نوزیاد تو لی ابو الحسن احمد بن محمد نوری گفت در رحمت علیه
 ویر اندر تصوف نهی پسندیده است و قاعده نه پیش تفصیل تصوف باشد بر فقر و سادگی
 موافق بنید شد و در طریقت مجتهد صاحب سب بود صحبت بی ایثار حرام و اندر گوید صحبت
 باور و ایشان فرضیه است و عزت است و ایثار صاحب بر صاحب فرضیه چنانچه در دروغ
 و با او نه فرزند و با ایشان یکس آب بود و یکدیگر ایثار میکردند کسی نخورد تا همه از دنیا تشنگی شد
 نشان آمد تا ذکر ابو الحسن محمد علیه درین کتاب تفصیل مذکور باشد گروه سبب یانند نوری در
 بن عبد الله استرعی محمد علیه کند و می از عثمان بن منصور بود که از ایشان بر جمل اخذ وقت خود
 وقت بود اول طالع مقد بود اندر طریقت و در این میان بسیار بود و از ادراک حکایات عمل عاشر شود و طریقت
 و می جهاد و مجاهد نفس ریاضت است و پیکش درین از روی مجاهد در ریاضات طریق سبب یان
 بود مراقبه باطن طریق صید یان امار ریاضت و مجاهد و جمله خلاف کردن نفس بود کسی نفس از تشنگی
 ریاضت و مجاهد بر آسودند و حقیقت نفس مستی الهی در کتاب کشف المحجوب تفصیل مذکور است
 گروه محقق حکیم نوری بانی عبد الله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کند رضی الله تعالی عنده یکی از ائمه
 وقت بود در جمله علوم ظاهری باطنی و ریاضت بسیار و قاعده سخن طریقتی بود و ابتدا کشف بود
 در ریاضت که بدنی که در چهار اولیاد که شایسته از خلق برگزیده است و در سبب ایشان کلام و اندرین سخن در است

هر دو کلمه هم تراز باشند قولی بابو حسیه را از کلمه رحمت اهد علیه میرا اندین طریقت تصانیف هر است
 اندر چه در تعلق شانی عظیم است و ابتدای عبارت از حال فنا و بقا او که در طریق خود جمله اندین عبارت
 منفر کرده اند بر آنکه فنا و بقا بزبان علم معنی دیگر بود و بزبان حال معنی دیگر و شایع را اندر معنی هر است
 لطیف می گوید که صاحب سبب است الفناء بقا بعد من و رزق بعد من و البقا بعد من و البقا بعد من و البقا بعد من
 فنا و بقا بنده شد از روی بندگی بقا بقا بنده شد بشاگردی یعنی اندر کردار و بندگی آنست بود
 بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که اول بگردار خود نیاید باشد و از دیدن فعل خود فانی گردد بدین عمل خداوند
 باقی تانست فعل وی جمله حق باشد و در آنچه بنده و مغرور بود در حال بنده جمله ناقص بود و آنچه از حقیقت
 موصول بود و بگویند پس چون بنده از مستلک خود فانی شود بحال الهیت حق باقی شود و بگویند هر جور
 که در صحت الیه فی الفناء و البقا صحت بندگی کردن اندر فنا و بقا است از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
 بترکند شایسته خدمت باخلاص مگر در پس بتر از نصیب است فنا بود و خلاص اندر عبودیت بقا
 و حقیقت آنچه آن بود که فنا بنده را از روی جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق
 این جمال از کشف المحجوب یا صحت گروه هم تحقیقاتند قولی بابو عبید بن محمد بن خنیف الشیرازی کشند
 رحمة الله علیہ و وی از کبر و سادات این طایفه و عزیزان قوم بود و عالم بسط و علم و باطن
 و دیرالتصانیف بسیار است معروف و مشهور است اندر فنون علم طریقت و طراز است سی اندر تصوف
 نیست و حضور است و عبارت از آن کند صاحب کشف المحجوب میفرماید من بعد از امکان زبان کشم
 انشا الله تعالی کلام فی القیمة و حضور این عبارت است که طر و شان چون عکس محجوب درین معنی
 آنگاه متعارف نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان اهل معنی پس مراد از حضور حضور اول بود
 بدالت یقین یا حکم غیبی او را چون حکم معنی گردد و مراد از غیبت غیبت اول بود از دون حق تا صدیک از خود
 غائب شود از غیبت خود غائب شود غیبت خود از خود بخود نظاره کند و فلان این مراد از حکم است
 چنانکه از مراد می حضور است غیبت از خود حضور بود حق و حضور حق غیبت بود از خود چنانکه از خود
 غائب بود حق حاضر بود بر کس معنی حاضر بود از خود غائب بود بر کس لکن خداوند است چون جذبی از بند حق

علی مرتضیٰ طالب استبرگر و اند غیبت و آن نیز یکی می بین حضور گشت و شرکت و قسمت بر فاست و غیبت
 آنم و منقطع گردید چون ل را جز اولی که نباشد که غائب است و یا همانند آن در تصرف او با و اندر حکم نظر بعین
 جمله بر آن روشن است اما چون فرق اند شایخ را در جمله آنند از این سخن است و اگر در حق حضور و غیبت
 و اند بر غیبت و اگر در حق غیبت را بر حضور چنانکه اندر صورت و سکر بیان کردیم اما صورت و سکر بر بقای او صافست
 نشان کند و غیبت و حضور بر بقای او صاف پس این همان آن بود اندر تحقیق و آنرا که غیبت را مقدم
 بر حضور آن این اعطایست حسین بن منصور البرکیشلی و ابو نصر بغدادی و سمنون محب جامعتی از عراقیان گویند
 که حجاب عظمی در راه حق تویی چون تویی که از تو غائب شود اوقات شبانتهستی بقا در توفانی شود قاعده
 در روزگار گشت سخاات مریدان جمله جمالی شده هر اهل ابلان جمله آنست که گشت اسرار زار شد شبانته
 اندر غیبت قادر شد و چشم از خود از غیر خود فرود رفته شد اما بشریت اندر مقهور و تسلیم قربت سوخته
 و صورت این جهان بود که خدای عزوجل اندر حال غیبت تو مرا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد
 و کلام غریز خود را را بشنوانید و جماعت توحید و باس شایسته مخصوص کرده اند و تا از خود غائب بودی
 سخن حاضر بودی بحجاب چون بصفت خود حاضر شدی از قرب غائب شدی پس لک تواند تو حضورت
 و غیبت معنی قول خدای عزوجل **لَقَدْ جِئْتُمُوْا اَنَا وَاٰیٰتِ رَبِّیْ كَمَا اَخْلَقْتُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ** باز
 حادث محاسبی و جنید سہیل بن عبد اللہ ابو جعفر حفص صداد و حمدون قصار و محمد جویری حضرتی صاحب
 ذممت جنیف هم سہیل کا یا جاوید دیگر بیانند که حضور را مقدم بر غیبت دانند از آنچه همه عالمها اند حضور
 بسته است و غیبت از خود را پس باید بحضور حق چون پیش گاه آند راه آفت گرد پس هر که از خود غائب بود عالم
 حاضر بود فائده غیبت حضور است و غیبت بحضور خون باید که تا کی غفلت باشد چون مقصود
 ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود غایت ساقط شد پس غیبت و حجاب با و حضور است
 گفتند اندر حجاب کشف چون حجاب بود هر فرق نمی شایخ الطیفه سہیل طالبی و از روی بزرگی نصیحت است
 اینم و اینم که چه حضور سخن و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و که از خود غائب نیست سخن حاضر است
 و که حاضر است غائب است چنانکه جناب ابوب علیہ السلام اندر حال در وجودی بود بلکه اندر حال از خود

غائب بود لاجرم مستحقا عین آن بجزع با از مبر جدا نگردد چون بگفت مسینی انشاء الله خداوند گفت است
 و جدا گانه است که در حکم عین اندرین قصبه عیان است اینک علی کن تا بدانی و از جنیدی آید رحمت الله
 علیه که گفت رزگاری چنان بود که از این آسمان زمین برصیرت من میگرسیند باز چنان که من بر
 ایشان میگرسیم اکنون باز چنان است که از ایشان خبر دارم و نه از خود این شهادتی نیکو هست بحضور
 نیست منی غیب و حضور که متصرف با و درم تا همه مسلک خفیان بدان گروه و بهم سیار یا توی ابو یاسر
 سیاری کند رحمت الله علیه ای امام مژ و بود و اندر همه علم عالم و صاحب بود که اسطی بود و امر و زانند
 نسا و در از مهاجرت می طبقه بسیارند و هیچ مذمبه در تصویف برال خوانده است الا در بیت می این
 رسال لطیف است و سخن ایشان آن کید گیر نباید بود پس بعضی از آن اسباب بدیدم هر وقت
 خوش است و عیار ایشان بنا بر هیچ تفرقه باشد و این لطیف است مشترک میان جمله این علوم و هر گروه اندر
 صفت خود مران لفظا کار بندند و تفهیم عباد خود را امام او بر یک اندین چیز و گیر است چنانکه از میانه
 از جمع تفریق مراد بطاع و انحراف عدا و میچونند و سخن این اتفاق اسامی لغوی و اشتراق معانی
 آن و تقابله جمع قیاس و تفرقه نفس یا جمع نفس و تفرقه قیاس و هو لیا ن جمع صفات ذات و تفرقه صفات
 فعل اما در اینجا تفرقه بین این جمله بود و بدانکه جمع بر دو گونه پیشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع کسیر
 جمع سلامت آن بود که حق تعالی انقدر غلبه حال دعوت و جد و تعلق شوق در بنده پدید آرد
 و حق تعالی عاقبت بنده بشود و امر خود بر ظاهر وی میزند و در برابر گذاردن آن نگاه میدارد و در
 بجای آن می آید چنانکه بهیل بن عبد شد و ابو رخص عدا و ابو العباس سیاری مروزی امام بر حساب
 مذمب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن مضر می و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
 بودند و در وقت نماز اندر آمدی نگاه بجال خود با نام ندی و چون نماز بگردندی از مغلوب گشتند
 از اینچه تا در محل تفرقه باشی تو باشی مر سگداری چون می ترا جذب کند وی با مر خود اولی تر که بر تو نگاه
 دارد در و معنی رایگی تا نشان بندگی از تو بر بنمیزد و دیگر آنکه تا بحکم دعه قیام کند که من بر تو سر
 محو علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم و در پیش خود شکست

چون حکم مجانبین باشد پس یکی ازین معنی در شهادت و یکی شکر پس روزگار مشکور قومی تر از منند و در
 باشد و جمیع تحقیقان تصرف گفته اند تصرف در جوهر در مجاری عبارات در موزنشان در اول بلفظ
 تفرقه نکاستند و جمع بواجب مجانبه و مشارع پس آنچه بنده اند راه مجاهدات بران ماه یا بد
 جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و برایت حق بود و بنده و جمع بود و غیر بنده اند بران بود که از
 آفت نفس خود رسته گردند و فعال خود را اند فعال حق مستغرق یا بدینکه جمیع مقامی مخصوص نیست جمالی
 سفردنه که جمیع صفت است اندر معنی مطلوب و مختلف مشایخ اندرین بسیار است و عبارات در
 درین مجال است و تفصیلات از کتاب که در باب صفت در نجات است بدانکه مراتب طبقات مردم
 بر سهیم است قسم اول مرتبه و صلاان و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه ساکنان این
 کمال آن طبقه وسط است قسم سوم مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
 و صلاان سقران و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیا علیهم السلام در طائفة اول شایسته
 که بود طبقه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول آیه اند دعوت خلق مآذون
 و امور شده اند و دوم طائفة آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال عبادت تمسک و رجوع خلق
 بایشان زلفت و غرق بمرحمت گشته و در شکم اهری فایان ناچیز و سستملک شدند که از ایشان
 هرگز خبری و اثری بساقل تفرقه و ناهیت بقا رسیده و در سلاک زمره ساکن قباب غیرت و عقاب
 و یار صیرت انحراف یافته و بعد کمال وصول ولایت تمسک و گمان بایشان متعوض نگشته و اهل
 سلوک نیز بر دو قسم اند اول طالبان مقصد علی و مریدان وجه بعد بریدن و وجه الله طالبان
 بهشت و مریدان آخرت و همچنین برین دو طائفة و اما طالبان حق و در طائفة اند مشهور
 در طائفة مشهوره استجماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال اوفا
 صوفیان متصف گشته و مستطیع نهایت احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیال بقایای صفات
 لغوی تشبیه مانده باشند در بیان سبب وصول قلیات نهایتا اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
 و اما باطنیه که در عنایت معنی خلاص صدق عنایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

سبب آنست که این بازرگروم بطرف آن گرو که نامقبول اند یکی حلوسیان که بجلول دستنراج
نسب با اند و سالیان در مشبهه بدیشان متعلق اند دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحمار
گرفته و مرد گشته و اباصیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گرو و گرو از خوشویان که
مجموعه اهل خراسان اند و منظم بکلام مناقض اند حصول توحید که اصل طریقت شناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضله اند از انبیا و آن صلاحت است و مشبهه که تولا بدین طریق کنند
حلوان نزول حق بمعنی تعالی بر او دارند و بجز از تجویز گویند بر ذات صامی غزوه جل ندانند اندر همه
ادعای و حوال با اتفاق جمله مشایخ این طریقت انبیا فاضله اند از اولیا و از آنچه نهایت و نهایت است
نیوت باشد و جمله انبیا و نبی پسند و نهایت ممکنانند در لغی صفات بشری و اولیا نهایت اند در این
زیرا که این گروه را حالی است طاری آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است آن گروه
را حجاب است از بیکس از علماء اهل سنت و محققان این طریقت اند من خلاف نکند الفرق
بین المقام و الحال بدانکه این دو نقطه استمل و متداول اند در علوم بیان محققان
مستقیم بصیرت است و جاسی اقامت و مقام بفتح میم قیام شد و جاسی قیام در صراط است
جاسی اقامت بنده پیشه در راه حق و حق گزاردن رعایت کردن می عزان مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بند و بر آدمی در و انباشد که از مقام خود بهر گذر و بی آنکه حق آن
بگذارد و حال هستی باشد که از حق بدل بپویند و بی آنکه از خود آرزو بکشد بقم توان کرد چون بیایند
و با تکلیف جنب تو آنکه در چون بر و پس مقام عبارت بود از او طالب که نگاه دمی اندر محصل
چیز بود در جبهه دمی بمقدار کتسایش اند حضرت حق عزوجل و حال عبارت بود از فضل خود و اند
و عطف دمی بدل بنده بی تعلق مجاهد دمی بدان از آنچه مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله
فصل و مقام از جمله مکاسب بود و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام مجاهد خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام دمی بجا بود که حقیقتا اند روی آفریند و مشایخ زهریم است که اینها مختلف اند
گروهی و عام حال را بر او دارند و گروهی را خارند و کشف المصیبت که اینها از کسب حق و پنهان

مقامات گویند و آنچه از سوا نیست تا اگر در آنرا حالات دهند بیان تلویح مکین چون از حق از مقام
 بسیار و بقای بعضی آمیخته و در بسیار و در شش و در نه که به شتاب چون آمد در مقام تلویح است اما کسب نیست
 فان الحال تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح تلویح
 مراقبه متفرق بودن مری پیدا میشود متفرق با سوزان در مراقبه نظامی موجب است مریحی که از کون
 و غیرتی را شنود که مانند چون قدم در درین حال است لاجرم حرارت بود چون در مقام تلویح مکین حال کشاید
 معصوم است که علیهم السلام درین حالت رحمت میفرستد و میگفت یا بلال ای جانی راستی ما را برسان بگو
 پس اگر ما چون او علیهم السلام در کمال مقام مکین بود کمال عصمت و شست از تلویح حال هم از خود
 میزد و میخواست فان الحال کمال میزد و لا یخجله فیها الغالب فی کل حال لا یخجل علی حال قطعی تلویح حال کمال
 الاحوال الربانیة نام نیاکان از تکلیف بیان الهام بر گاه که بر حضرت رسالت پناه علیهم السلام
 ربوبیت غالب آدمی صفت عبودیت مطلق گشته در آن ساعت هر چه گفتمی از وحی خفی و الهام بود
 سونوی محمد پیش شهید رحمة الله علیه در کتاب الامت انما الهام من ربی است و حدیث بر آن
 دلیل می آرند باید دانست که انبیا علیهم السلام را در معاملات روحانی و کمالات انسانی نسبت
 عموم من اعتبار می باشد که از حضرت ب الارباب قابل خطاب اند و حال کتاب با شارت غیبی
 ما سورا اند و مرتبه ولایت را همه شایسته است اول معاملات صادقه مثل الهام و تعلیم و تقویم حکمت
 و غیره پس باید دانست که انما یخاطب الهام است بین الهام که با انبیا است ثابت است از اوحی میگویند
 و اگر بغیر ایشان ثابت میشود او را حدیث میگویند و گاهی در کتاب باند مطلق الهام را خواه با انبیا
 ثابت است خواه با اولیا و بعد وحی میمانند و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از رده غیب
 که لا ینزل من سوره النور و لا ذی اوحیت الی الخیر الذین انزلوا الی
 بر رسولی و یاد کن آن را که وحی کردم من بسوسه حواریین که ایمان آرید من
 بر رسول من و اوحینا الی اقریب منی الی آخره قلت ایذا القرآن
 الی آخره و فی مشکوٰۃ فی باب مناقب عمر رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه و آله

در کائنات من خلیکم من الامم محمد ثون فان یک فی امری احد فانه عمریر امینه تحقیق بوجود دران چه بود
 پیش شاه از سبها محدثان یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در راست من پس
 پس برستی که آن یک مرعوب شد و گاهی بین الهام برهبطه ملک می شود و سوره فرموده و تم
 واذ کون فی الکلب سرتیور ذ ان تبدت من اهله کما کان
 شدقی فانخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیه اروحنا
 فتمثل لها بشرا سوایا الی اخره فی سوره آل عمران واذ قالت الملائکه
 یمدکم لکم الله ایضا واذ قالت الملائکه یمدکم لکم الله
 بتشریک بکلمة مینه اسمہ المیسر عیسو ابن مریم و غیره
 فی اللانیا و الاخره و من المقدمین و گاهی بین الهام باین طریق واقع میشود
 که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آنرا بر زبان میراند فی الحقیقه کلام حقانی
 که بر زبان او جاری گشته که کلام نفسانی این قسم الهام که با نبیاء السد میشود و او را نفث فی الروح
 گویند فی مشکوٰۃ فی باب السوکل و بصیر کما قال العیسی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی
 یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در او و کل او اگر نسبت او لیا و السد میشود و او را نطق سکینه میگویند
 چنانکه صحابه ذکر فرموده اند اما کما یجد ان الشکینه تنطق علی لسان عمر و قلبه نبو یم که در روایت
 اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او و از جمله اقسام الهام خواب است که کسی از مقبولین عالمین
 در حالت منام برامری از امور غیبی مطلع میگردد کما فی مشکوٰۃ فی باب الرؤیا قال السید
 علیه السلام لم یمن من الغیبه الا البشیرات قالوا و ما البشیرات قال الرؤیا الصالحه و البشیرات بها
 الریح السیم که در شیخیه بود و دیگر در عمده کلمات ولایت تعلیم نبی است و قال لهم نبیهم ان
 الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا الی ان یتکون له الملائک
 علینا و نحن احق بالملک منہ و لم یوت سعته فی المال
 الی آخره و ظاهر است که طالوت نبی بود فی سوره الکهف فوجدا عبدا

مِنْ عِبَادِنَا اَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
 حضرت خضر اندیشیان بر اصح اقوال از جمله بسیار نیستند و از کمالات مذکور در تفسیر
 غیبی است و معنی آن القاد برکت است در فکر و نظر که قوت نظریه را کسان کسان
 بر راه درست آرد و بحق شخص رساندنی سوره الانبیاء و فقه منزه است که این و کلا اینها
 حکما و علیا پس بمانندیم حق در آن حکم سلیمان را و هر یک را و او هم استعد و فیصله و علم
 ظاهر است که حضرت سلیمان این زمان که هفت ساله بود و در منصب نبوت فائز شده بود و در کمالات
 مشکوٰۃ فی باب القصاص قال علی رضی الله عنه و الذی فلق الحبة و برد الغنمة ما عندنا الا فی القرآن
 الا فی لیس فی کتابه و قیة فی باب اهل عن علی رضی الله عنه قال لعیسی رسول الله من بعدت
 علیه السلام فی العین فاجاب قلت یا رسول الله من لیس فی لیس و لا علی فی القصاص و قال ان الله
 سجد قلبک اثبت رسالتک و قال علی فما شکلت فی قضای بعد فی مشکوٰۃ فی باب اهل فی القصاص
 لیس فی القصاص لیس فی القصاص لیس فی القصاص لیس فی القصاص لیس فی القصاص لیس فی القصاص
 او ام علی الحق فادرك الحق عبادت کاه و از آنجمله حکمت فی سوره لقمان و لقد اتینا لقمن
 الحکمة ان اشکر لله و او هم لقمان راحلت و کفتم انک شکر کن خدامی و فی مشکوٰۃ فی باب اهل
 علی رضی الله عنه قال علیه السلام فی حق علی اما و الحکمة و علی باها من خانه حکمت ام و علی روانه او و
 و ما علی بعدت علیه و سلم الا من اللهم علیه الحکمة امی الله با موزان او حکمت و از محمد و من اولاد
 عبودیت است فی سوره کهف فوجدنا عبدا من عبادنا اتیناه رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا فی سوره
 الدهر ان الا بر ایش بنون من کس کان من اهلها
 کافورا عینا لیس رب بها عباد الله یفخر و بها یفخر

و مراد از عباده و اله درین مقام حضرت مرتضی و حضرت زهرا و ابا من شهیدین عظیم
 اسلام اندیشیان تصوف فرمودند علیه سلم من سبغ سورت و تین
 فلما یومین علی و ما هم کتب عند الله من الفایلین گفته اند صوفی آنرا خوانند که باین صورت گفته اند

که توفی بهای پیغمبر دارند و گفته اند که این سهم از صفای شوق است پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند
 و طایفان ایشان استصوف و تصوف از تفعل بود و تفعل قضا و تکلف کند و تصوف اهل آن
 بر حسب استصوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و تصوف آنکه بجا برده این صبر و استقامت
 نگذردند و در این معاملات ایشان درست میکنند و استصوف آنکه از برای نیاید جاه مال خود را مانند
 ایشان میکنند پس صوفی صاحب مصل بود و تصوف صاحب اصول و استصوف صاحب فضیلت است
 که وصل است از مراد پی مراد و از مقصود و مقصود و آنرا که نصیب اصل بود بر حوال طریقت ممکن شد
 و آنرا که نصیب فضیلت است از جمله بازمانده از ذوق سحر رحمة الهی که در صورت آن بود که چون گوید بیان
 و نطقش تمام حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون موش باشد سماعش معتبر
 حال وی باشد یعنی گفتارش همه به اصل صحیح باشد و کردارش تجربه صرف بود چون گوید قولش صحیح
 حق بود و چون موش باشد فعلش همه فقر بود و ابوالحسن نویدی گوید رحمة الهی علیہ التصوف
 ترک کل آثار النفس این برد و گویند استیجی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این حقیقت مشاهده بود
 اگر کسی تارک حظ است ترک حظ هم حطی بود و اگر نظر تارک وی باشد این تارک حظ بود پس ترک
 حظ فعل بند و فنا و حظ فعل خداوند و فعل بند و رسم و بماند بود و فعل حق حقیقت و این جلای گوید
 التصوف حقیقه لا رسم کم چون تصوف از خلق غرض کردن بود و لا محاله مراد رسم نبود محمد بن اسماعیل
 مقرمی گوید رحمة الهی علیہ التصوف سبعا ثمانه الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال سرسره صوفی را
 از حال نگراند و مختصری گوید صوفی آن بود که هسته دیرانیستی نبود و نیستی وی را هستی
 یعنی حال بشریت او بجای ساقط شود که یافت او را هرگز نیافت نباشد و نیافت او را هرگز نیافت
 بیان معاملات ابوحنیفه که گوید رحمة الهی علیہ التصوف کلها آداب بکل وقت آداب و
 اصول آداب بکل مقام آداب فمن لزم الآداب للآوقات بلغ الرجال و من نتج الآداب فهو
 بحکم من حیث یظن القرب و مراد کرمین حیث یظن استیصال قول ابو الحسن نویدی رحمة الهی
 علیہ لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق معاملات آن با خود درست گفتی